

کشف جهان

در مهد کودک

از تجربیات گروه پیش دبستانی رشد

درهم و برهم شنیده می‌شود: ”من مادرم را دوست دارم، می‌خواهم بروم پیش او.“ مربی می‌گوید: ”تو می‌توانی در این جا دوستانی پیدا کنی و آنها را هم دوست داشته باشی.“ کودک می‌گوید: ”نه، مادرم مرا دوست دارد.“ مربی جواب می‌دهد: ”من هم تو را دوست دارم، بچه‌ها هم اگر با تو آشنا شوند دوست دارند. می‌دانی که مادرت بزودی می‌آید دنبالت.“

در اوراق ثبت نام، که نشان از مشخصات کودک دارد، آمده است که والدین تحصیل کرده‌اند، فرزند آخر است و والدین او هم، مانند اکثریت قریب به اتفاق پدر و مادرها، معتقدند کودکشان حساس و باهوش است و نیاز به توجه مخصوص دارد. او را به این‌جا آورده‌اند تا برای ورود به مدرسه آماده‌شود.

باید روزهای آینده را به‌طور مستمر در محیط اجتماعی حاضر شود تا کم‌کم زندگی با کودکان همسال، تطابق با محیطی جز خانواده، راه کنار آمدن با همسالان و بزرگسالان، رعایت مقررات حاکم بر محیط و جامعه کوچک کودکان، و بسیاری مهارت‌های اجتماعی و عملی در حد سن خود را فراگیرد. برای حضور مثبت و فعال در گروه خود باید قادر به ابراز احساسات و عواطف و خواسته‌هایش باشد، همبستگی و همدلی و یاری و گذشت بیاموزند و برای مسئولیت‌پذیری آماده شود. از وجود قانونمندی در پدیده‌ها و روابط آگاه شود و به مقتضای سن خود قانونمندی‌های حاکم بر پدیده‌ها و روابطی را که با آنها مواجه می‌شود بشناسد و با کنجکاوی شادمانه‌ای در پی شناخت جهان پیرامون خود بر آید؛ از دنبال کردن تغییرات آن به وجد آید، به درک رابطه خود با جهان برسد و، نهایتاً، تفکر منطقی و علمی و خلاقیت در او رشد یابد.

با آنکه بیش از يك قرن از ارائه آرای پیشگامان

را در زمان جدال دریابند. پس از گریه‌ای طولانی آرام گرفته است، گرچه هنوز رد اشکها بر گونه‌اش خیس و تازه است و هنوز آرامی از میان لب‌های به هم فشرده‌اش به گوش می‌رسد. تازه به دنیای دیگران پا نهاده است. در روزهای گذشته از امتیاز ویژه میهمان بودن استفاده کرده و امروز اولین روزی است که بدون مادر می‌گذراند، بدون کسی که قادر باشد با او به زبان آشنایش سخن بگوید - زبانی از درخواست و دستور - و امیدوار باشد که خواسته‌هایش، اعم از منطقی یا غیرمنطقی، برآورده شود.

مربی با لبخندی می‌کوشد سر صحبت را باز کند. اما کودک با نگاهش راه را بر او می‌بندد. مربی به آرامی، انگار با خود حرف می‌زند، می‌گوید: ”شاید بهتر باشد برویم بیرون و با بچه‌ها بازی کنیم“؛ کودک با عناد می‌گردد: ”نمی‌خواهم.“ مربی جواب را نشنیده می‌گیرد و دوباره سعی می‌کند، ”می‌خواهی تاب و سرسره سواره شویم؟“. باز غرّش به گوش می‌رسد: ”دوست ندارم.“ مداد و کاغذ را به او نشان می‌دهد و می‌گوید: ”مطمئنم می‌توانی نقاشی قشنگی بکشی.“ کودک با فریاد می‌گوید: ”من دوست ندارم هیچ کاری بکنم؛ همه این کارها را در خانه می‌کنم.“ مربی باز هم برای برقراری ارتباط تلاش می‌کند: ”در این جا کارهای زیادی هست که تو انجام بدهی.“ کودک با قاطعیت پاسخ می‌دهد: ”این‌جا چیزی نیست که دوست داشته باشم انجام بدهم، خودم همه کار بلدم.“ تلاش مربی ناکام می‌ماند. بار دیگر سکوتی طولانی که صدای ناله‌های گاه‌به‌گاه آن را می‌شکند برقرار می‌شود. در میان ناله‌ها جملاتی

در عصر انفجار اطلاعات در جوامعی که هر روز پیچیده‌تر می‌شوند و مراقبت و آموزش کودکان را حتی از دوران جنینی آغاز می‌کنند، امر آموزش هر روز تخصصی‌تر می‌شود، به برنامه‌ریزی و استفاده از نیروی انسانی متخصص نیاز پیدا می‌کند و نقش مراکز آموزش پیش دبستانی حساسیت بیشتر می‌یابد. دستاوردهای روانشناسی تربیتی که سنین زیر هفت سال را دوران طلایی برای آموزش دادن کودکان می‌شمارد اهمیت مسئله را محسوس‌تر می‌کند و از دست دادن این فرصت‌های ارزش به نوعی هدر دادن منابع ملی جامعه محسوب می‌شود.^۱

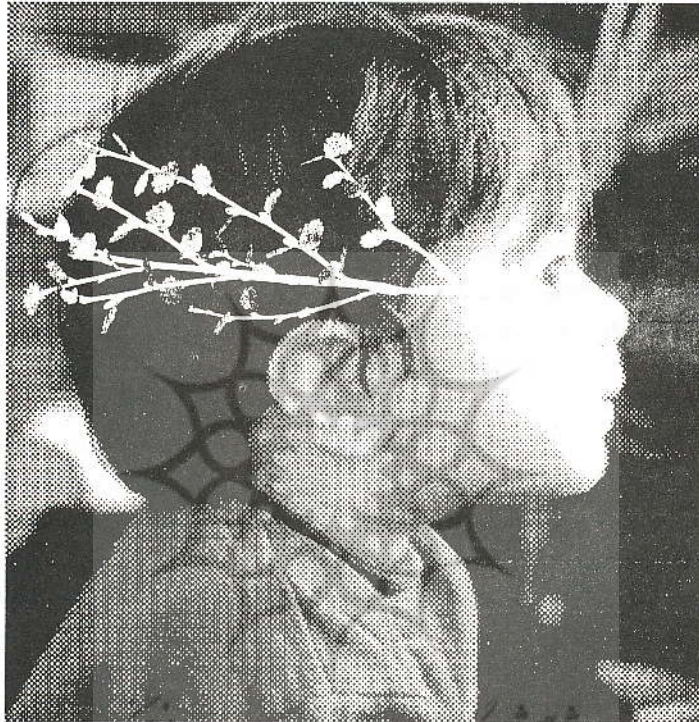
از میان پرده اشک به مربی چشم دوخته است. با چشمان مرطوبش با لجبخت و شاید استیصال به اطراف می‌نگرد. گاه از سر خستگی گریه را فراموش می‌کند اما دوباره آن را از سر می‌گیرد. از حیاط سرو صدای بچه‌ها به گوش می‌رسد که با فریادهای شادی یکدیگر را به بازی می‌خوانند، و برای رشد تواناییهای اجتماعی و توضیح خواسته‌های خود و درک خواسته‌های طرف مقابل، فراگرفتن رعایت نوبت دیگران - دیگرانی که لازمه زندگی با آنها درک متقابل دنیای آنهاست - تلاش می‌کنند. می‌کوشند قانون ساده دادن و گرفتن و راههایی را که بتوان خواسته‌های خود را در ارتباط با خواسته‌های دیگران متحقق ساخت بیاموزند، با حضور در جریان فعالیت جمعی در سرور یکدیگر سهیم شوند، طعم موفقیت را بچشند، با تجربه این طعم شیرین، توان تحمل شکست را بیابند، به درک نیروی معجزه‌آسای خلاقیت در رهبری برسند، برای تصمیم‌گیری تمرین کنند، بر سر نقشها یا تعویض و تغییر یا طرد آنها به توافق برسند، و لزوم نیاز به مصالحه

آموزش نوین در جهان می‌گذرد، هنوز نظرات آنان برای والدین و مربیان کاملاً روشن نشده است؛ آرایه‌ی که مروج تربیتی است که در آن با کودک به‌عنوان موجودی برخوردار می‌شود که باید در رشد خودانگیخته شخصیت عقلی و روحی و جسمی خویش شریک باشد و بتواند در تعامل با محیط و تسلط بر آن بر روند رشد خود بیفزاید، نه موجودی که هویتش را از والدین یا مربیان کسب کند. زیرا کودک باید برای زندگی در جهانی آماده شود که بزرگسالان امروزی بر قانونمندیهای آن آگاهی کامل ندارند و از آنجا که نمی‌توانند همه‌آنچه را دانستن آنها برای کودک

در آینده لازم خواهد بود به او یاد دهند، بهتر است تنها به او بیاموزند که چگونه یاد بگیرد، و برای یاد گرفتن به او فرصت بدهند. بزرگسالان یکسره در کارهایی که کودک ترجیح می‌دهد خود مستقلاً در دنیای کوچک و کندتر خود انجام دهد دخالت می‌کنند، و اعتراض بجای آنان که "اگر ما برده‌مردمانی می‌شدیم که قادر به درک احساساتمان نبودند، مردمی غول‌پیکر و بسیار قوی‌تر از ما، چه می‌کردیم؟ موقعی که داشتیم به آرامی غذایمان را می‌خوردیم و از آن لذت می‌بردیم، فرض کنید یکی از غولها سر می‌رسید، قاشق را از دشمنان می‌قاپید و ما مجبور می‌کرد آن را چنان سریع بلعیم که چیزی نمی‌ماند خفه‌مان می‌کند."^۲ لذت‌تمرین، میل به دانستن این موضوع که اگر چنین شود چه اتفاقی

می‌افتد، در واقع پایه‌های مهم یادگیری را تشکیل می‌دهد و تا زمانی که کودک در خطر قرار نگرفته، به خود و دیگران زیان نرساند یا با طرز رفتار خود یا هم‌بودن را غیرقابل تحمل نکند می‌تواند ادامه یابد.^۳ اما به نظر می‌رسد فکر احترام به حقوق کودک نیاز به تفکر و تعمق بیشتری دارد زیرا 'حق' که به مفهوم دادن اختیار است یک روی سکه‌ای است که روی دیگرش مسئولیت‌پذیری است. این حق کودک است که بخواهد بزرگسالان در جهت درک دنیای او بکوشند و به او در جهت کشف توانایی‌هایش - یعنی اتفاقی که در رابطه فعال او با جهان پیرامونش به وقوع می‌پیوندد و استقلال، اعتماد و احترام به خود را جانشین وابستگی و عدم استقلال در کودک می‌کند - یاری دهند. اما اگر احترام به حقوق کودک به اعتقاد به آزاد گذاشتن او و نیز برآوردن خواسته‌ها و تمایلات

غیرمنطقی‌اش تعبیر شود، کودکانی تربیت می‌شوند که در عین وابستگی روز افزون به والدین و عدم استقلال واقعی در هر لحظه، آماده گرفتن قدرت و اعمال بی‌رویه و سلطه‌جویانه‌اند. این تعبیر غلط، روابطی را که مبنای آن مرکزیت فرزند در خانه است به عنوان پدیده تربیتی مورد قبول (لااقل در میان طبقه متوسط و بالا) معمول ساخته است. کودکی که در خانه فعال مایشاست، از رشد عاطفی مناسب سن خود که لازمه‌اش محک‌زدن به نیازها و خواسته‌ها و تجارب خود با معیارهای جامعه است باز می‌ماند؛ اعتماد به نفسی که هدف از این شیوه تربیت بوده است کاذب



تقلایهای شدید و مثبت و لگدهایی که در ابتدای ورود نثار وی می‌کرد دست برداشته است. در این هنگام، کودکان دیگر سر می‌رسند؛ سرشار از هیجان و نشاط باهم‌بودن و غرق شدن در بازیهای معمول کودکانه‌شان. آنها نیز در خانه مانند او مرکز توجه‌اند و با آنکه خواستار رفتاری ویژه نسبت به خود هستند، یکسان‌بودن در برابر مقررات جمع را پذیرفته‌اند؛ این پذیرش در پی کشف لذت حضور در گروه همسالان به دست آمده است. اما این همه برای عضو تازه ناآشناست، زیرا تاکنون فرصت تجربه آن را نیافته است. آنچه او احساس می‌کند ترس است، ترس از حضور در گروهی چنین پر هیجان، در نتیجه، گریه را سر می‌دهد و این بار بسیار سوزناک‌تر، چرا که وحشت همراهی با این همه کودک اندوه او را در چندان می‌کند. چگونه می‌تواند با آنها کنار بیاید؟ غیر ممکن است. اگر او را آزار دهند چه باید بکند؟

جدالهای رقابت آمیز کودکان

هم ضروری است و هم معنی‌دار چرا که مشاجره بر سر محدوده شخصی و دفاع از آن راهی است برای آنکه بیاموزند باید بتوانند با تحمل ضربه یا درد روی پای خود بایستند؛ و در صورتی که نتوانستند با مصالحه راه حل مشترکی بیابند، آنگاه باید مقاومت کنند. قوانین رفتاری حاکم بر مناسبات انسانها ذاتی نیست بلکه آموختنی است، و این آموزش تنها در گروه صورت می‌گیرد.

مهربانی کودک را بیشتر در آغوش می‌گیرد و به او اطمینان می‌دهد که در کنارش می‌ماند. بعد از او می‌خواهد با هم به سراغ بچه‌ها بروند و ببینند آنها چه می‌کنند. کودک با تردید تسلیم می‌شود. با هم راه می‌افتند و به سراغ یک گروه از کودکان می‌روند.

کودکان رویوهایشان را پوشیده‌اند و سرگرم بازی با گِل مجسمه‌سازی و ورز دادن و شکل دادن به آن هستند. گاه گلی را که در دست دارند محکم روی میز می‌زنند و تمام احساسات ناخوشایند و پرخاشگرانه خود را بر سطح صاف‌شده آن می‌کوبند؛ و زمانی آن را در میان

از آب در خواهد آمد و به‌هنگام رویارویی با کوچکترین ناملایمت و ناکامی در محیط خارج از خانه خدشه‌دار می‌شود. تا زمانی که کودک به نتایج رفتار خود واقف نشود، به بیان دیگر، ارتباط بین آنچه را که انجام داده، یا نداده، و نتیجه‌ای را که به دست آمده است درک نکند، نمی‌تواند براساس شناخت خود رفتارش را تغییر دهد. چنین کودکی مسئولیت آنچه را بر اثر عمل او پیش آمده نمی‌تواند بپذیرد، و در نتیجه، یا از واقعیت می‌گریزد و دست به توجیه اشتباه خود می‌زند، یا کاملاً از پا در می‌آید و خود را شکست‌خورده می‌پندارد.

کودک کمی آرام گرفته است و با بازیچه کوچکی که مری به او داده بازی می‌کند. به نظر می‌آید به مهربانی آغوش گرم از اعتماد کرده و از

دستانشان گردد، دراز، لوله و تکه تکه می‌کنند و در لحظه‌ای بناگاه تصمیم می‌گیرند از آن چیزی بسازند که در ذهن‌شان درخشیده است و با دقتی وصف ناشدنی مشغول می‌شوند. دم دیگر، گویی ذهن به یاری دست نمی‌شتابد یا دست توان و مهارت تجسم بخشیدن ندارد، پشیمان می‌شوند و می‌کوبندش تا بار دیگر فکری، شیئی و حالتی، همچون درخشش جرقه‌ای، افکار و احساسشان را که پروانه بی‌خیالی در باد است به شوق آورد. در این میان، تازه‌واردی در جریان فعالیت بی‌تفاوت و آرام نشسته و به تکه گلی که پیش رو دارد چشم دوخته است. او از اینکه دستانش آلوده و کثیف شود و در اینکه دست به ماده‌ای تا این اندازه اغواگر و در عین حال ممنوع بزند یا نزند مردود و معذب است و تشویق مربی که به او اطمینان می‌دهد پس از پایان کار می‌توان دست‌ها را شست، سودبخش نیست. مربی با خود می‌اندیشد باید کمی دیگر منتظر ماند تا کودک با دیدن آنچه دیگران ساخته‌اند به شوق آید.

اعضای گروه دیگری در حال نقاشی‌اند: صفحه سفید کاغذ، رنگین‌کمانی از مدادهای رنگی روی میز و دستان کوچکی که بعضی با جسارت تمام صفحه را با رنگ در می‌نوردند و بعضی محجوبانه در گوشه‌ای از کاغذ نقشهای کوچکی می‌آفرینند. چشمها و لبها و گاه تمام بدن همراه مداد حرکت می‌کند. هر از گاهی به آنچه خلق کرده‌اند نگاهی می‌اندازند و احساس ناشی از این نگاه به سرعت روی خطوط صورتشان می‌دود. نیم‌نگاهی به آنچه کودک دیگر کشیده، تماشای دوباره نقاشی خود، یک فکر جدید، یک حرکت تازه روی کاغذ... همه سرگرم کار خویشند و مجذوب آنچه در آخر کار حاصل می‌شود. اغلب آنها خود در آغاز نمی‌دانسته‌اند نتیجه کارشان چه خواهد شد. کودک تازه‌وارد با تحیر به هماهنگی موزون دستها، مدادها و آنچه بر کاغذها نشسته خیره شده: چه گلهایی، چه آفتاب درخشانی، چه ماهیهای قرمزی... چگونه توانسته‌اند این همه را بکشند، من هرگز نمی‌توانم. مربی انگار فکر او را خوانده باشد، یکی از کودکان را صدا می‌کند: "چه نقاشی قشنگی! اینجا کجاست؟"

— پارک.

— آفرین. خیلی خوب کشیده‌ای. یادت هست روزهای اول نمی‌توانستی مداد دست بگیری؟
کودک با لبخندی سرش را تکان می‌دهد،

نقاشی‌اش را از دست مربی می‌گیرد و خندان به ته کلاس می‌دود، به چالاکی می‌نشیند و کارش را ادامه می‌دهد. گویی این یادآوری برایش بسیار شیرین بوده و توانایی تازه به دست آمده‌اش را برایش دلنشین‌تر کرده است. حالا می‌خواهد با تمام وجود از آن استفاده کند. مربی نگاهی به کودک تازه‌رسیده خود می‌کند: انگار کمی آرام‌تر شده است. فکر می‌کند: عزیز من، نمی‌دانی چه کارهای زیادی هست که می‌توانی انجام بدهی. فقط باید شروع کنی و تترسی، یاد بگیری و تمرین کنی. و به یاد این گفته می‌افتد: "اگر موجوداتی با طبیعت برتر از انسان تربیت آدمیان را به عهده داشتند، از امکانات رشد کامل آدمی با خیر می‌شدیم."^۲ اگر نه موجوداتی با طبیعتی برتر از انسان، اما والدین و مربیانی آگاه‌تر از جریان رشد جسمی، ذهنی، روانی و اجتماعی انسان لازم است تا بتوانند توانهای بالقوه کودک را بشناسند و آنها را رشد دهند. شعور و کیفیتهای روانی کودک در جریان فعالیت است که شکل می‌گیرد و هدایت صحیح تجربیاتش به خصوصیات روانی می‌انجامد که شخصیت او را می‌سازد. در جریان فعالیت است که انسان شناخت نزدیک به واقعیتی از خود به دست می‌آورد؛ در چنین حالتی است که خواسته‌های او تبلور رشد عاطفی، عقلی و اجتماعی او می‌شود و در این حالت است که می‌خواهد:

"برای رشد کردنم چیزی بیش از غذا به من بده، گرما و اطمینان عشقت را."

"بگذار از پنج حسم لذت ببرم، چیزهای زیادی به من بده تا به آنها بنگرم، آنها را احساس کنم، بوکنم، به آنها گوش دهم و طعمشان را بچشم، حتی چیزهایی برای شکستن به من بده."

"به من یاد بده حقم را بگیرم، در هنگام بازی تماشا کنم تا ببینی چگونه سعی می‌کنم مسائلم را حل کنم و در مقابل چیزی بایستم."

"وقتی به من می‌گویی کاری را انجام بدهم، چرایش را هم به من بگو. بگذار احساس کنم عضو فعال خانواده هستم و مرا در نقشه‌های خانوادگی سهیم کن."
"زمانی که می‌خواهم احساس کنم بزرگ هستم، با من مثل کودک رفتار نکن. ترسهایم را به من منتقل نکن. چرا که من هم ترسهایی دارم و به بیشتر از آن نیازی ندارم."

"کمکم کن از عکس‌العمل‌های تند خودداری کنم، ولی مرا آن‌چنان از نشان دادن عصبانیت نترسان که ظرفیتم را برای هر خشمی علیه هر چیزی از دست

بدهم.

"به من بیاموز آرام‌آرام تحمل درد را فراگیرم و اینکه وقتی چیزی می‌خواهم، در مقابل آن به حد کافی مقاوم باشم و اینکه ارضای بعضی احساسات را که هنوز برای تجربه آنها آماده نیستم به تعویق بیندازم. "بگذار همچنان که جسمم رشد می‌کند تواناییهای جدیدم را امتحان کنم؛ بخزم، بایستم، راه بروم، بالا ببرم و بدوم. احتیاجات طبیعی بدن مرا به دلیل ناتوانیهای حل‌نشده خودت محدود نکن."

"کوشه کوچکی از خانه را تنها به من اختصاص بده. من احتیاج به لحظات آرامش و سکوتی دارم که در معرض هجوم هیچ‌کس نباشد."

"سهم مرا از توجه و محبت دریغ نکن. من هر روز حتی برای لحظات کوتاهی باید بدانم تنها کسی هستم که تو به او فکر می‌کنی و دوستش داری."

"بگذار هر سئوالی را که در ذهنم جرقه می‌زند با تو در میان بگذارم و مرا از بیان آن خجالت زده نکن، حتی اگر به نظر احقمانه برسد. تا حد امکان جواب صادقانه به من بده و اگر جواب را نمی‌دانی این را به من بگو. چه خوب است از کسی بشنوم: نمی‌دانم، ولی سعی می‌کنم جوابش را برایت پیدا کنم."

"بگذار عواقب کارهایم را به عهده بگیرم. احتیاج دارم به موقع تنبیه یا تشویق شوم. زمانی که مرا تنبیه می‌کنی، در نظر داشته باش مجازات برابر گناهم باشد."

"... و از همه چیز گذشته، عشق بدون شرط خود را به جانم بریز، این مسئولیتی است که بر عهده توست، تا من هم زمانی قادر باشم آن را به کودکانم بدهم."^۵

۱ بی. اس. بلوم در پایداری و تغییر در خصوصیات انسانی معتقد است که در سوم توانایی هوش نهایی فرد تا سن شش سالگی پدید می‌آید.

2 B. S. Bloom, *Stability and Change in Human Characteristics*, New York, J. Wiley, 1964.

۳ و. ف. کانل، تاریخ آموزش و پرورش در قرن بیستم، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، ۱۳۶۶، ص ۲۷۷، ۲۸۱.

۴ ادوارد وینکلر، پرفسور ماگدالین اشتون کینگر، دنیای کوچک بزرگ من، ترجمه وجیهه حاکمی، انتشارات فکر روز، تهران، ۱۳۷۱، ص ۲۱۲.

۵ غلامحسین شکوهی، تعلیم و تربیت و مراحل آن، آستان قدس رضوی، ۱۳۶۳، ص ۱۳.

۶ خواسته‌های یک کودک ۱۴ ساله ویتنامی در پاسخ به "خواسته‌های خود از والدین‌تان را بگویید". این نوشته برنده جایزه جهانی بونسکو در سال ۱۹۷۴ شد.